

امیرعباس ربیعی در فیلم «ضد» تلاش کرده است روایتی متفاوت از التهابات دهه شصت داشته باشد

ضدروایت

امیرعباس ربیعی، کارگردان «ضد» در گفت‌وگو با «فرهیختگان»:

«ضد» پرتره شهید بهشتی نیست

در گفت‌وگوی «فرهیختگان» با حسین تراب‌نژاد، فیلمنامه‌نویس فیلم «ضد» مطرح شد

خافلگیری در سکانس پایانی

سازندگان فیلم سینمایی «ضد» سراغ یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران رفته‌اند

درباره تاریخ بدون امضا

نگاهی به «ضد»

پادفیلم، پادتاریخ

نگاهی به بایگانی مجله فیلم و گزارش‌هایی از پنجمین تاهفتمین جشنواره فیلم فجر

وقتی جشنواره صد هزار نفر تماشاگر داشت

یادداشت

سازندگان فیلم سینمایی «ضد» سراغ یکی از مهم‌ترین مقاطع تاریخ معاصر ایران رفته‌اند

درباره تاریخ بدون امضا

دامنه این رفتارها به تروهای کور از مردم عادی و شهروندان جامعه هم رسید. شاید از یک جهت پرداختن به موضوع سازمان منافقین هنوز دارای اهمیت باشد؛ اینکه کسی نتواند جای جلاش شهید را در خاطره ذهنی مردم عوض کند؛ اما طبیعتا همه قبول داریم این انگیزه کافی نیست. سازمان منافقین حتی بین کسانی که با جمهوری اسلامی زاویه دارند، به‌قدری منفور است که اگر فیلمی راجع به آنها ساخته می‌شود، باید چیزی بیشتر از اثبات پلیدی آنها ارائه کند. چیزی که ترجیحا به مسائل امروز ما هم مربوط باشد. ظاهرا نزدیک به دو دهه است مسعودرجوی، سرکرده این گروهک‌مرده‌ام‌آنها این را بسما اعلام نمی‌کنندوبی‌اینکه حتی‌یک‌عکس جدید از او ارائه داده باشند، هر از چندگاهی به‌نامش بیانیهای صادر می‌کنند. نه‌اینکه‌مجاهدین خلق با سرویس‌های اطلاعاتی غربی و موساد همکاری‌هایی نداشته‌اند اما به نظر می‌رسد این گروه امروز دیگر توان سابق را ندارد و نمی‌توانند مثل گذشته تاثیرگذار باشد. از لحاظ تاثیرگذاری اجتماعی هم آنها به‌شدت فشل و ازهم گسیخته شده‌اند. بین مردم هم‌نام‌شان شدیدا نفرت‌انگیز است. پس ما چرا باید همچنان درباره‌شان صحبت کنیم؟ اگر سری اول ماجرای نیمروز معرفی آن گروه به جوانانی از امروز بود که اصل ماجرا را نمی‌دانند و یادآوری به کسانی که برخی مسائل را فراموش کرده‌اند، حالا دیگر آن رسالت هم انجام شده است و اگر فیلمی راجع به آن دوران ساخته می‌شود، باید برای ساخته‌شدنش توجیه‌بهتری وجود داشته‌باشد. امیرعباس ربیعی در فیلم ضد، چیز جدیدی از دهه ۶۰ نمی‌سازد. نه چیزی فراتر از ماجرای نیمروز و نه حتی فیلم‌قبلی خودش «لباس شخصی». یک‌فضای ملتهب‌سیاسی که از چشم‌انداز نیروهای امنیتی روایت می‌شود؛ فیلم ضد هم دقیقا تکرار همین الگو است. لباس شخصی از لحاظ تکنیکی یک برتری و یک وجه‌تمایز نسبت به ماجرای نیمروز داشت که قصه‌معمایی آن بود اما ضد این را هم ندارد. نام فیلم یادآور فیلم Z از کوستا گاوراس است که در آن توطئه ترور یک کاندیدای انتخابات به‌نوعی کودتایی علیه‌ای مردم به نمایش درمی‌آمد. در فیلم ضد هم ماجرای ترور یک قاضی القضات را داریم و قرار است به استقبال ترور یک رئیس‌جمهور برویم اما شباهت‌ها بیشتر از این نیست. سوالات درخصوص هویت فیلم ضد، کم‌کم به این جمع‌بندی می‌رسند که این فیلم چه تفاوتی با لباس شخصی وماجرای نیمروز از یک‌سو و فیلم کوستا گاوراس و انواع فیلم‌هایی که راجع به ترور یا کودتا ساخته‌می‌شوند، از سوی دیگر دارد؟ وجه‌تمایز آن چیست و نسبتش با سیمای کلی سینمای امیرعباس ربیعی چطور تعریف می‌شود؟ تفاوت فیلم ضد با لباس شخصی و حتی ماجرای نیمروز این است که در آن به جای توسل به ویژگی‌های ژانر فاجعه یا ژانر معمایی برای روایت یک مساله سیاسی، از داستانی عاشقانه استفاده می‌شود؛ چیزی که شاید به‌فضای روایی امیرعباس ربیعی شباهت نداشته باشد. او به شکلی غافلگیرکننده و غول آسا در لباس شخصی از خودش چهره یک فیلمساز معمایی بااستعداد را

نشان داد اما درآوردن لحظه‌های حسی و عاشقانه، شاید فضای کارش نباشد. روایت یک داستان عاشقانه در دهه ۶۰ احتیاج به این دارد که فراتر از طراحی لباس و صحنه، فضای کلی آن دوران، به‌طور کامل، حول وحوش پیرنگ اصلی ساخته و پرداخته شود؛ حال آنکه ربیعی بیشتر در چیزهای دیگری متخصص است. جهان سینمایی ربیعی به‌قدری با این فضا بیگانه است که او حتی تا میانه‌های فیلم هنوز تعلیق مشخصی برای مخاطبش ایجادنکرده که به‌دنبال آن بخواهد تا انتهای قصه‌بیاید. به‌عبارتی‌ربیعی اهل ساختن تعلیق عاشقانه‌نیست. جامعه‌شناسی دهه ۶۰ هم چندان مورد علاقه او نبوده است و فقط می‌خواهد به مسائل سیاسی آن دوران نگاه کند؛ حال آنکه به لوازم دیگری نیاز است تا به بهانه و توسط آنها بشود توجه مخاطب را به آن مسائل سیاسی که تاریخ مصرف‌شان را طی شده می‌داند، جلب کرد. شباهت این فیلم با فضای کلی کارهای ربیعی این است که به مساله نفوذ توجه ویژه‌ای نشان داده است. او تا به‌حال تنها دو فیلم ساخته اما با توجه ویژه‌ای که نسبت به مساله نفوذ داشته، برای خودش یک وجه تالیفی ایجاد کرده است. این همان دلیلی می‌شود که طبق آن می‌توانیم بپذیریم در سال ۱۴۰۰ راجع به مرده ریگ ته‌جوی تاریخ، یعنی سازمان منافقین فیلمی ساخته می‌شود. یعنی آنها بهانه‌ای هستند برای پرداختن به مساله نفوذ. البته مساله نفوذ یک فاکتور محتوایی است و اگر از نظر تکنیکی بتوان امضای امیرعباس ربیعی باشد که رفتارشان قرار است حامل روایت‌های سیاسی-اجتماعی آن دوره باشد. این مشکل اساسی فیلم ضد است. البته ضد اگر هم فیلم شاهکاری نباشد، یک فاجعه تمام‌عیار نیست. با چیزی طرف هستیم که چندین پله نسبت به خیلی از آثار، مثلا کارهای تلویزیونی با همین موضوع، جلوتر آن را نسبت به آثار شاخص سال‌های اخیر در این خباثت و بلاهت دشمنان را ببینیم و پروژه نفوذ را جدی بگیریم، نیاز به داستانی هست که ما را تا انتها بکشاند. همچنین برای روایت یک داستان عاشقانه، ابتدا لازم است به مناسبات اجتماعی دهه ۶۰ هم توجه عمیقی صورت‌گیرید.

نگاهی به «ضد»

پادفیلم، پادتاریخ

تاریخ چقدر برای ما مهم است؟ اساسا ما از مرور تاریخ چه می‌خواهیم؟ بازنمایی تاریخ قرار است چه ارزش افزوده‌ای برای ما به‌همراه داشته باشد؟ در یک واقعه تاریخی که هر سال به‌واسطه برنامه‌ها و رویدادها مرور می‌شود، بازنمایی سینمایی آن قرار است چگونه به سطح دریافت تاریخی ما بيفزايد؟ برای مثال در واقعه هفتم‌تیر، چه چیز نادیده یا ناشنیده‌ای وجود دارد که ممکن است نگاه ما را به ترور یکی از چهره‌های مهم انقلاب دگرگون کند؟ آیا پای آدم خاصی در میان است یا گره‌های کوری در پرونده انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی وجود دارد که به‌تازگی گروهی فیلمساز بدان دست یافته‌اند؟ از اینها هم بگذریم، به همان داستان همیشه نقل‌شده رجوع کنیم؛ چگونه می‌توانیم یک داستان تکراری را دراماتیک کرده و آن را جذاب‌تر از گذشته روایت کنیم؟ آیا هر واقعه تاریخی ظرفیت دراماتیز شدن را دارد؟

همه این پرسش‌ها با دیدن فیلم ضد برایم نمودار می‌شود که اساسا در برابر این فیلم بیشتر رمانتیک تا تاریخی، تاریخ را چگونه می‌بینم. فیلم قرار است روایتی بیرونی از حادثه هفتم‌تیر ۱۳۶۰ و شهادت آیت‌الله بهشتی، دبیر وقت حزب جمهوری باشد. در شکل ساده ماجرا گویی قرار است امیرعباس ربیعی دلایل انفجار و ترور را بیان کند، از ناآرامی‌های خرداد ۶۰ و حمله مجاهدین خلق به بهشتی و آنچه موجب عزل بنی صدر می‌شود. این چیزی است که بیشتر در دیالوگ‌های ردوبدل شده

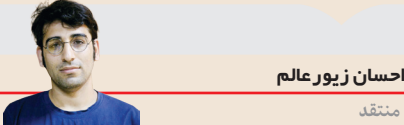
میان شخصیت‌های فیلم شاهدیم؛ اما در کنش هیچ چیزی نصب‌مان نمی‌شود.

تمرکز فیلم بر شخصیتی است که در قامت یک نفوذی مجاهد خلقی در دستگاه حراستی حزب جمهوری اسلامی ظاهر می‌شود. شخصیت اصلی، در شمای فردی مذهبی و به‌اصطلاح حزب‌اللهی، چنان اعتماد حزب را به‌خود جلب می‌کند که شرایط برای ترور و انفجار را مهیا می‌کند؛ اما چطور و چگونه، خدای می‌داند. درحالی که پیام فیلم قرار است بر حضور چهره‌های به‌ظاهر معقول، اما تخریب‌گر در دستگاه‌های حساس کشور باشد؛ اما فیلم توانایی القای چنین تصویری را ندارد. همه چیز

الصاقی و شعاری است و مشکل کار هم از داستان انتخابی برای فیلم است.

ربیعی متکی به تکنیک‌های تدوین و فیلمبرداری، قید داستان را می‌زند. چفت‌بست‌های منطقی یک داستان جنایی را از هم می‌درد. درحالی که فیلم گویی قرار است به شیوه JFK اولیور استون، پرونده تروری را از منطری متفاوت روایت کند، به سیاق سینمای این روزهای اروپا، روایت را پای کشف جهان درونی شخصیت مرکزی ذبح می‌کند. آدمی که ظاهرش یخمه و ساده است اما در باطن شروری آدمکش است، روی کاغذ هم جذاب به نظر می‌رسد؛ اما محصول چنین نیست. ما با همان یخمه همیشگی روبه‌رو هستیم که جز یک صحنه تعقیب و گریز با سمه‌ای و کشتن معشوق آیکی، چیزی از این شخصیت ارائه نمی‌شود. به‌عبارت دیگر، اساسا فیلم توانایی ورود به دنیای درونی شخصیت مرکزی را ندارد. شخصیتی که باید درعین سادگی ظاهری، کیاست درونی داشته‌باشد، زیست درگانه‌ای تجربه کند و برای کنش هایش هدفی داشته‌باشد. در مقابل شخصیت پیش‌رو حتی مشخص نیست از چه و عضوی از مجاهدین خلق است و هدفش از همکاری با این ملیشبیای خشن چیست؟ قرار است در مسیر خیانت‌هایش به حزب جمهوری، به چه چیزی دست پیدا کند؟ مجاهدین چه جذابیتی برای او دارند؟ فیلم بلا تکلیف است برای تشریح شخصیت اصلی و بیرو آن روایت ماجرای هفتم‌تیر را هم از دست می‌دهد. این که اساسا چه چیز ماجرا باید برجسته شود، فیلم حتی به‌نوعی می‌تواند علیه ماجرا نیز تفسیر شود. در سکانسی از فیلم، ضد قهرمان فیلم به‌راحتی وارد دفتر نگهبانی می‌شود و از کم‌دی بی چفت‌بست‌مقادی‌ری کاغذ- که احتمالا نقشه‌باشد- کش می‌رود. همین یک کنش به‌شدت پرسش‌برانگیز می‌شود که در کم‌د چه بوده و اگر ارزش حراستی داشته، چرا در اتاق نگهبانی است و اساسا اگر سند مهمی است، چرا درون کم‌دی بی چفت‌بوست است؟! فارغ از این مساله، با فرض اینکه ترور و نه ساختمان حزب است که به سرقت‌رفته و فرار است بر پایه نقشه‌ها، ترور آیت‌الله بهشتی رخ دهد، چرا در نهایت این شخصیت کلاهی است که با یک کارت‌ن ساده از جزوات حزبی، عاملیت انفجار را برعهده می‌گیرد؟ آن همه کش وقوس سرقت اسناد و مثلا ایجاد دلهره‌های کاذب برای چه بود؟

البته گاف‌های منطقی در یک فیلم شبه‌جنایی همچون ضد، کم نیست. گاف‌هایی که همان دوگانگی شخصیت‌ها را زیر سوال می‌برد. گاف‌هایی که دلیل داستان عاشقانه چپانده‌شده در دل داستان ترور را غیرمنطقی و صرفا برای گیشه مهیا می‌کند. کج‌سلیقگی در تولید برای شیه شدن فیلم به آثار موفق سابق و حتی بهره‌گیری از همان دکوپاژهای فیلم سابق کارگردان، این احساس را پدید می‌آورد که فیلمی ساخته شده است که صرفا ساخته‌شود. در خلا نپیرداختن به رویدادهای تاریخی، فیلم به چیزی جز رفع تکلیف نمی‌ماند. نه بهشتی معرفی می‌شود، نه انگیزه واقعی ترور، نه واقعیت ترور و نه خلق یکی از بهترین بدمن‌های سینمای ایران که هدر رفته است، یک شخصیت بی‌رحم که به معنای واقعی کلمه «هدفش وسیله‌هایش را توجیه می‌کند»؛ اما هنوز نمی‌دانم هدف او چه بود.



احسان زیور عالم

منتقد